مقدمه بر چاپ آلمانی

هم زمان با چاپ این کتاب به زبان آلمانی، تمامی بخش متفکر طبقه کارگر جهانی و بیک معنی تمامی بشریت "متمدن"، با علاقه ای به ویژه شدید، چرخش اقتصادی ای را که اکنون در قسمت اعظم امپراطوری سابق تزار صورت می گیرد همراه با ارتعاشات آن دنبال می کند. در این رابطه، مسئله اشتراکی کردن اراضی دهقانان بیشترین توجه را برانگیخته است. این چندان هم باعث تعجب نیست. چرا که در این زمینه، بریدن از گذشته خصلتی به ویژه جامع به خود می گیرد. لکن یک ارزیابی صحیح از اشتراکی کردن بدون یک فهم کلی از انقلاب سوسیالیستی قابل تصور نیست. و در اینجا نیز ما بار دیگر، در سطحی بسیار بالاتر، متقاعد می گردیم که در تئوری مارکسیستی چیزی نمی توان یافت که بر فعالیت عملی اثر نگذارد. بعیدترین و حتی "انتزاعی ترین" اختلاف نظرها، چنانچه تا به آخر سنجیده شوند، دیر یا زود، بدون استثناء در عمل متجلی خواهند شد، و عمل نیز حتی یک اشتباه را بدون مجازات نمی گذارد.

البته، اشتراکی کردن اراضی دهقانان، یکی از ضروری ترین و اساسی ترین اجزاء دگرگونی سوسیالیستی جامعه است. لکن، دامنه و آهنگ اشتراکی کردن تنها تابع اراده حکومت نیست. بلکه، در تحلیل نهائی، تابعی است از عوامل اقتصادی: سطح اقتصادی کشور روابط متقابل ما بین صنعت و کشاورزی، و در نتیجه منابع تکنیکی خود کشاورزی.

صنعتی کردن، نیروی محرکه تمامی فرهنگ نوین و بر همین مبنا تنها شالوده قابل تصور برای ایجاد سوسیالیسم است. در شرایطی که اتحاد شوروی قرار دارد، صنعتی کردن قبل از هر چیز به معنای تحکیم پایه های پرولتاریا به مثابه طبقه حاکم است. در

عین حال، صنعتی کردن پایه های مادی و تکنیکی لازم برای اشتراکی کردن کشاورزی را فراهم می آورد. آهنگ تکامل این دو پروسه با یکدیگر متقابلاً ارتباط دارد. پرولتاریا تا آنجائی علاقمند به سریع ترین آهنگ ممکن برای این پروسه ها است که جامعه جدید در حال ساختمان به بهترین وجهی از خطرات خارجی در امان باشد و در عین حال منابع لازم برای بهبود سیستماتیک سطح زندگی مادی توده های زحمتکش فراهم گردد.

لکن آهنگی که بتوان بدان دست یافت، توسط این عوامل محدود می گردند: سطح عمومی مادی و فرهنگی کشور، رابطه بین شهر و روستا و مبرم ترین نیازهای توده ها که حاضرند امروز را فقط تا حد معینی فدای فردا سازند. آهنگ مطلوب یعنی بهترین و مفیدترین آهنگ ها، آهنگی است که نه تنها سریعترین رشد در صنعتی و اشتراکی کردن را در یک برهه معین به بار می آورد، بلکه هم چنین ثبات لازم برای رژیم اجتماعی را تأمین می کند، یعنی پیش از هر چیز اتحاد بین کارگران و دهقانان را تحکیم بخشیده و بدینوسیله امکانات لازم برای موفقیت های آتی را فراهم می نماید.

از این دیدگاه، آنچه که از اهمیتی تعیین کننده برخوردار است ضوابط کلی تاریخی می باشد که برطبق آنها رهبری حزب و رهبری دولت توسعه اقتصادی را بوسیله برنامه ریزی هدایت می کند. در اینجا دو راه موجود است: الف- راهی که در بالا عنوان شد، یعنی تحکیم اقتصادی دیکتاتوری پرولتاریا در یک کشور تا فرارسیدن پیروزی های بعدی انقلاب پرولتاریای جهانی (نظر اپوزیسیون چپ روسیه)، ب- راه ساختن یک جامعه سوسیالیستی ملی منزوی و آن هم "در کوتاهترین زمان ممکن" (موضع رسمی فعلی).

اینها دو مفهوم بکلی متفاوت و در تحلیل نهائی مستقیماً متضاد از سوسیالیسم است. از این دو مفهوم خطوط استراتژی و تاکتیک های اساساً متفاوتی منتج می شود.

ما نمی توانیم در چارچوب محدود این پیشگفتار به بررسی مفصل مسئله ساختن سوسیالیسم در یک کشور بپردازیم. ما آثار متعددی را به این موضوع اختصاص داده ایم، بخصوص نقدی بر پیش نویس برنامه ی کومینترن. در اینجا، ما خود را به بررسی عناصر اساسی این مسئله محدود می سازیم. قبل از هر چیز، باید به خاطر داشته باشیم که تئوری سوسیالیسم در یک کشور که ابتدا توسط استالین در پائیز سال ۱۹۲٤ فرموله شد، نه تنها در تضاد کامل با کلیه سنن مارکسیسم و مکتب لنین بود، بلکه حتی با آنچه که خود استالین در بهار همان سال نوشته بود به کلی مغایرت داشت. از نقطه نظر اصولی، جدائی "مکتب" استالینیسم از مارکسیسم بر سر موضوع ساختن سوسیالیسم کم اهمیت تر و فاحش تر از مثلاً بریدن سوسیال دمکراسی آلمان از مارکسیسم بر سر موضوع جنگ و وطن پرستی در پائیز سال ۱۹۱٤، یعنی درست ده سال پیش از چرخش استالینیستی نیست. خصلت این تشابه به هیچ وجه تصادفی نیست. "اشتباه" استالین درست مانند "اشتباه" سوسیال دمکراسی آلمان، همان سوسیالیسم ملی است.

نقطه ی حرکت مارکسیسم اقتصاد جهانی است. آن هم نه به عنوان مجموعه ای از اجزاء ملی بلکه به عنوان یک واقعیت نیرومند و مستقل که بوسیله تقسیم کار جهانی و بازار جهانی آفریده شده، و به عنوان واقعیتی در عصر ما مقتدرانه بر بازارهای ملی حکمفرما است. نیروهای تولیدی جامعه سرمایه داری مدتهاست که محدوده مرزهای ملی را پشت سر گذارده اند. جنگ امپریالیستی (۱۹۱۸-۱۹۱٤) یکی از تجلیات این واقعیت بود. جامعه سوسیالیستی از لحاظ تکنیک تولید باید معرف مرحله ای بالاتر از سرمایه داری باشد. ساختن یک جامعه سوسیالیستی ملی منزوی را هدف قراردادن، به معنای این است که علی رغم موفقیت های گذرا، نیروهای تولیدی حتی در مقایسه با نظام سرمایه داری هم عقب تر کشیده شوند. تلاش برای به تحقق رساندن یک تناسب غیرقابل تغییر بین کلیه بخش های مختلف اقتصاد در یک چارچوب ملی، بدون درنظر گرفتن شرایط جغرافیائی، فرهنگی و تاریخی تکامل کشور

که خود جزئی از یک واحد جهانی را تشکیل می دهد- به معنی تعقیب یک ناکجاآباد ارتجاعی است. مع الوصف اگر منادیان و هواداران این تئوری در مبارزات انقلابی جهانی شرکت می کنند (و با چه موفقیتی که خود سوال دیگری است) به این سبب است که آنان به مثابه التقاطیون بیچاره، انترناسیونالیسم انتزاعی را با سوسیالیسم ملی ناکجاآباد ارتجاعی بطور مکانیکی ترکیب می کنند. تجلی عالی این التقاط گرائی، برنامه ی کومینترن، مصوب ششمین کنگره ی آنست.

برای آنکه یکی از اشتباهات اصلی تئوریک را که در بنیان مفهوم سوسیالیسم ملی قرار دارد افشاء کنیم، بهتر آن است که قسمتی از نطق استالین در مورد مسائل داخلی کمونیسم در آمریکا را که اخیراً منتشر شده نقل کنیم*. استالین در حالیکه علیه یکی از جناح های حزب آمریکا استدلال می کند، می گوید "این اشتباه است که ویژگی های خاص سرمایه داری آمریکا را نادیده بگیریم. حزب کمونیست باید این ویژگی ها را در فعالیت های خود در نظر بگیرد. لکن از این اشتباه تر آن است که فعالیت های حزب کمونیست را براساس این وجوه ویژه استوار سازیم. زیرا شالوده اساسی فعالیت های هر حزب کمونیست- منجمله حزب کمونیست آمریکا- که خود را بر پایه آن استوار می سازد، نباید وجوه ویژه هر کشور به خصوص، بلکه <u>وجوه کلی</u> سرمایه داری باشد، وجوهی که برای کلیه کشورها یکسان است. <u>انترناسیونالیسم احزاب کمونیست دقیقاً بر این اساس استوار می باشد</u>. وجوه ویژه صرفاً متمم وجوه کلی است." (بلشویک، شماره ۱،۱۹۳۰، ص ۸، تاکید از ماست)

این جملات هیچ نکته ناروشنی باقی نمی گذرد. استالین، در پشت فراهم نمودن یک توجیه اقتصادی برای انترناسیونالیسم، در واقع توجیهی برای سوسیالیسم ملی ارائه می دهد. این نظر غلطی است که اقتصاد جهانی صرفاً مجموعه ای از اقتصادهای ملی یکسان و از یک نوع است. این نظر غلطی است که وجوه ویژه مانند زگیل بر روی

---

* استالین این نطق را در تاریخ ٦ مه ۱۹۲۹ ایراد کرد. این نطق ابتدا در اوایل سال ۱۹۳۰، در شرایطی منتشر گردید که باعث شد نوعی اهمیت "پروگراماتیک" پیدا کند. ل.ت.

صورت، "صرفاً متمم وجوه کلی" هستند. در واقع، ویژگی های ملی معرف ترکیب اصیلی از وجوه اساسی پروسه جهانی می باشند. این اصالت می تواند طی سال های مدید، برای استراتژی انقلابی از اهمیت تعیین کننده ای برخوردار باشد. کافیست بخاطر بیاوریم که پرولتاریای یک کشور عقب مانده سالها پیش از اینکه پرولتاریای کشورهای پیشرفته به قدرت برسند، به قدرت رسیده است. این درس تاریخی به تنهائی نشان می دهد که برخلاف نظر استالین مطلقاً غلط است که فعالیت های احزاب کمونیست را بر پایه برخی از "وجوه کلی" استوار سازیم، یعنی آن را بر پایه نوعی تجرید از سرمایه داری ملی قرار دهیم. این نظر کاملاً غلط است که "انترناسیونالیسم احزاب کمونیست بر این پایه استوار است". در واقع، انترناسیونالیسم احزاب کمونیست برپایه ورشکستگی دولت ملی استوار است، که مدتهاست عمرش به سر آمده و به ترمزی بر رشد و گسترش نیروهای تولیدی بدل گشته است. سرمایه داری ملی جز به عنوان بخشی از اقتصاد جهانی قابل درک هم نیست چه رسد به اینکه قابل تجدید ساختمان باشد.

ویژگی های اقتصادی کشورهای مختلف به هیچ وجه دارای خصلتی ثانوی نیستند. کافیست انگلستان را با هندوستان و ایالات متحده را با برزیل مقایسه کنیم. لکن وجوه ویژه اقتصاد ملی، هر چقدر هم که مهم باشند، به صورت اجزاء متشکله و به مقیاس افزاینده ای در یک واقعیت عالی تر که اقتصاد جهانی نامیده می شود قرار می گیرند، و در تحلیل نهائی، تنها برپایه این واقعیت عالیتر است که انترناسیونالیسم احزاب کمونیست استوار می باشد.

توصیف استالین از ویژگی های ملی به عنوان یک "متمم" ساده بر روند کلی، در تضاد آشکار و در نتیجه تضادی غیرتصادفی با درک استالین (یعنی عدم درک او) از قانون رشد ناموزون سرمایه داری است. همانطور که میدانیم این قانون از جانب استالین به عنوان اساسی ترین، مهمترین و جهان شمول ترین قانون اعلام گردیده است. استالین، به کمک قانون رشد ناموزون که آن را به یک تجرید توخالی بدل

کرده، سعی دارد کلیه معماهای هستی را حل کند. لکن شگفتی اینجاست که او متوجه نمی شود که ویژگی ملی چیزی جز عمومی ترین محصول ناموزونی رشد تاریخ یا به اصطلاح خلاصه نتایج آن نیست.

تنها لازم است که این ناموزونی را بطور صحیح درک کنیم، تمام دامنه هایش را مدنظر قرار داده و همچنین آن را به دوران ما قبل سرمایه داری بسط دهیم. رشد سریع تر و یا کندتر نیروهای تولیدی، خصلت منبسط و یا برعکس منقبض کل اعصار تاریخی- به عنوان مثال، قرون وسطی، سیستم صنفی، حکومت های مطلقه منورالفکر، پارلمانتاریسم، رشد ناموزون رشته های مختلف اقتصاد، طبقات مختلف، نهادهای اجتماعی مختلف، زمینه های مختلف فرهنگ- باری همه اینها مبانی این "ویژگی های" ملی را تشکیل می دهند. ویژگی های اجتماعی ملی تبلور ناموزونی شکل گرفتن آنها است.

انقلاب اکتبر، بعنوان بارزترین تجلی ناموزونی پروسه تاریخی پدید آمد، تئوری انقلاب مداوم انقلاب اکتبر را پیش بینی کرده بود. و از این نظر این تئوری بر پایه قانون رشد ناموزون استوار بود، نه به شکل تجریدی آن، بلکه در تبلور مادی این تئوری در ویژگی اجتماعی و سیاسی روسیه.

استالین قانون رشد ناموزون را پیش نکشید تا تسخیر قدرت توسط پرولتاریا در یک کشور عقب افتاده را به موقع پیش بینی کند، بلکه این قانون را بدین منظور مطرح ساخت تا بعد از وقوع واقعه یعنی در سال ۱۹۲٤، وظیفه ی ساختن یک جامعه سوسیالیستی ملی را به پرولتاریای پیروزمند حقنه کند. لکن دقیقاً همین جاست که قانون رشد ناموزون کاربرد ندارد. زیرا نه جای قوانین اقتصاد جهانی را می گیرد و نه آنها را ملغی می سازد، بلکه برعکس تابع این قوانین می باشد.

استالین با بت ساختن از قانون رشد ناموزون، آن را شالوده کافی برای سوسیالیسم ملی اعلام می کند. ولی نه از نوعی مشترک در تمام کشورها، بلکه از نوعی استثنائی، مسیحائی و روسی خالص، بنا به استالین، امکان ساختن یک جامعه

سوسیالیستی خودکفا فقط در روسیه وجود دارد. استالین تنها با همین ادعا، ویژگی های ملی روسیه را نه فقط بالاتر از "وجوه ویژه" کشورهای سرمایه داری قرار می دهد. بلکه حتی آن را به سطحی بالاتر از کل اقتصاد جهانی ارتقاء می دهد. درست در همین جاست که عیب اساسی در کل مفهوم استالین آغاز می گردد. ویژگی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی به قدری تواناست که صرفنظر از آنچه که ممکن است بسر مابقی بشریت بیاید، آن را قادر می سازد که سوسیالیسم خود را در داخل مرزهایش بسازد. در مورد سایر کشورها، که به مهر مسیحائی ممهور نشده اند، ویژگی هایشان صرفاً "متممی" است بر وجوه ویژه، فقط زگیلی است بر صورت. استالین تعلیم می دهد که "این غلط است که فعالیت های احزاب کمونیست را براساس این وجوه ویژه استوار سازیم. این قانون اخلاقی فقط برای حزب کمونیست آمریکا، انگلستان و آفریقای جنوبی و صربستان صادق است نه برای روسیه که فعالیت هایش نه بر پایه "وجوه کلی" بلکه دقیقاً بر "ویژگی ها" استوار است. از همین نظریه استراتژی کاملاً دوگانه کومینترن سرچشمه می گیرد. در حالیکه اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی "طبقات را از بین می برد" و سوسیالیسم را بر پا می سازد، پرولتاریای تمام کشورهای دیگر، با چشم پوشی کامل از شرایط ملی موجود، ناچار است فعالیت یکنواخت خود را مطابق تقویم (اول اوت، ششم مارس و غیره) انجام دهد. ناسیونالیسم مسیحائی با انترناسیونالیسم انتزاعی بوروکراتیک تکمیل شده است. این دوگانگی در سراسر برنامه کومینترن وجود دارد و آن را از هرگونه اهمیت اصولی تهی می سازد.

اگر ما بریتانیا و هندوستان را به مثابه دو قطب متفاوت از انواع کشورهای سرمایه داری در نظر بگیریم، در آن صورت ناچاریم بگوئیم که انترناسیونالیسم پرولتاریای بریتانیا و هندوستان ابدا بر پایه شرایط، وظایف و شیوه های یکسان استوار نیست بلکه بر وابستگی متقابل و جدائی ناپذیر آنها متکی می باشد. لازمه موفقیت جنبش آزادیبخش در هندوستان وجود یک جنبش انقلابی در بریتانیاست و

بالعکس نه در هندوستان و نه در انگلستان امکان ساختن یک جامعه مستقل سوسیالیستی فراهم نیست. هر دو آنها مجبور خواهند بود به صورت یک جزء در یک کل عالی تر ادغام شوند. بر این مبنا و فقط بر این مبناست که بنیاد خلل ناپذیر انترناسیونالیسم مارکسیستی استوار است.

اخیراً، در هشتم مارس ۱۹۳۰، رونامه پراودا بار دیگر تئوری بخت برگشته استالین را بدین مضمون مورد بحث قرار داد که "سوسیالیسم، به عنوان یک صورت بندی اجتماعی- اقتصادی"، یعنی یک نظام معین روابط تولیدی، می تواند بطور کامل" در مقیاس ملی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی" تحقق یابد. "پیروزی نهائی سوسیالیسم" به معنای ضمانتی در مقابل مداخله محاصره سرمایه داری، چیز دیگری است- این پیروزی نهائی سوسیالیسم "در واقع مستلزم پیروزی انقلاب پرولتاریائی در چندین کشور پیشرفته است". چه انحطاط ژرفی در اندیشه تئوریک لازم بود تا چنین روش محصل وار بی مایه ای با چنان لحن استاد مآبانه ای در صفحات ارگان مرکزی حزب لنین مورد بحث قرار گیرد! چنانچه ما برای یک دقیقه فرض کنیم که امکان تحقق یافتن سوسیالیسم به عنوان یک نظام کامل اجتماعی، در چارچوب منزوی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی وجود دارد، در آن صورت، آن خود "پیروزی نهائی" خواهد بود- زیرا، در آن صورت چه صحبتی می تواند از مداخله در میان باشد؟ تحقق نظام سوسیالیستی مستلزم سطح عالی تکنولوژی و فرهنگ و همبستگی مردم است. از آنجائیکه اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در لحظه کامل کردن ساختمان سوسیالیسم باید فرض کنیم که دارای جمعیتی ما بین ۲۰۰/۰۰۰/۰۰۰ تا ۲۵۰/۰۰۰/۰۰۰ خواهد بود، پس سئوال می کنیم: در آن موقع از چه مداخله ای می شود حتی صحبت به میان آورد؟ کدام کشور سرمایه داری، یا ائتلافی از آنها، جرأت می کند اندیشه مداخله در این شرایط را به خود راه دهد؟ تنها مداخله قابل تصور از جانب اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی است. ولی آیا به آن احتیاجی خواهد بود؟ به سختی، سرمشق یک کشور عقب افتاده،

که در طول چند برنامه پنج ساله قادر گشته با اتکاء به نیروی خودش یک جامعه نیرومند سوسیالیستی بسازد، بمعنای ضربه مهلکی بر سرمایه داری جهانی خواهد بود، و هزینه انقلاب پرولتری جهانی را، اگر نه به صفر، دستکم به حداقل کاهش خواهد داد. از همین روست که کل مفهوم استالینیستی عملاً منجر به انحلال بین الملل کمونیست می شود. و واقعاً اگر سرنوشت سوسیالیسم بخواهد توسط بالاترین مرجع ممکن- یعنی، کمیسیون برنامه ریزی دولتی در اتحاد جماهیرشوروی سوسیالیستی- تصمیم گرفته شود، پس اهمیت تاریخی آن چه خواهد بود؟ در آن صورت، وظیفه کومینترن، همراه با "دوستان رسوای اتحاد شوروی"، حفاظت از ساختن سوسیالیسم خواهد بود، یعنی، در واقع ایفای نقش پاسداران مرزی.

مقاله فوق الذکر می کوشد صحت مفهوم استالینیستی را با تازه ترین و جدیدترین استلالات اقتصادی ثابت کند. پراودا می نویسد "... دقیقاً حالا که روابط تولیدی از نوع سوسیالیستی نه تنها دارد در صنعت ریشه می دواند، بلکه همچنین در کشاورزی نیز این روابط از طریق رشد مزارع دولتی، و خیزش غول آسای کمی و کیفی جنبش مزارع اشتراکی و نابودی کولاک ها به عنوان یک طبقه برمبنای کشاورزی کاملاً اشتراکی ریشه دار می شود- باری دقیقاً حالا، آنچه که روشن تر از هر چیز دیگر به ثبوت رسیده، ورشکستگی تأسف بار تئوری شکست تروتسکیون و زینوویفیون است، که در اصل به معنای «انکار منشویکی حقانیت انقلاب اکتبر» (استالین) بوده است." (پراودا، ۸ مارس ۱۹۳۰)

این جملات واقعاً شایان توجه است و این تنها به خاطر لحن سطحی شان که بر گیجی کامل اندیشه سرپوش میگذارد نیست. بلکه نویسنده مقاله پراودا، به همراه استالین، اتهام مفهوم "تروتسکیستی" "انکار حقانیت انقلاب اکتبر" را وارد می سازد. لکن، دقیقاً برمبنای این مفهوم یعنی تئوری انقلاب مداوم بود که نویسنده این سطور، اجتناب ناپذیر بودن انقلاب اکتبر را سیزده سال پیش از وقوع آن پیش بینی کرد. و استالین؟ حتی پس از انقلاب فوریه، یعنی هفت تا هشت ماه پیش از

انقلاب اکتبر، به صورت یک دموکرات انقلابی مبتذل قدم به پیش گذارد. لازم بود لنین با مبارزه بی امانش علیه "بلشویک های قدیمی" از خود راضی، (که در آن زمان لنین اینقدر مسخره شان می کرد) وارد پتروگراد گردد (۳ آوریل ۱۹۱۷) تا استالین موضع خود را با احتیاط و بی سروصدا از موضع دموکراتیک به موضع سوسیالیستی عوض کند. این "رشد و تکامل" درونی استالین که در ضمن هیچوقت کامل نشد، در هر حال دوازده سال پس از آنکه من اثبات "حقانیت" تسخیر قدرت بدست طبقه کارگر روسیه را قبل از شروع انقلاب پرولتری در غرب ارائه کرده بودم، صورت گرفت.

ولی من هنگامیکه پیش بینی تئوریک انقلاب اکتبر را توضیح می دادم، به هیچ وجه معتقد نبودم که پرولتاریای روسیه با تسخیر قدرت، امپراطوری سابق تزار را از مدار اقتصاد جهانی خارج خواهد کرد. ما مارکسیست ها نقش و معنای قدرت دولتی را می فهمیم. این قدرت به هیچوجه بگونه ای که خادمین سوسیال دموکرات دولت بورژوائی ترسیمش می کنند، بازتاب منفعل پروسه های اقتصادی نیست. قدرت می تواند برحسب اینکه در دست چه طبقه ای باشد اهمیتی عظیم، ارتجاعی و یا مترقی داشته باشد. لکن با این وجود، قدرت دولتی ابزاری است از نوع روبنائی. انتقال قدرت از دست تزاریسم و بورژوازی به دست پرولتاریا نه پروسه های اقتصاد جهانی را از بین می برد نه قوانین آن را. واضح است که برای مدتی معین پس از انقلاب اکتبر، پیوندهای اقتصادی ما بین اتحاد شوروی و بازار جهانی تضعیف گردید. لکن اشتباهی وحشتناک خواهد بود که از پدیده ای که صرفاً مرحله ای کوتاه در پروسه دیالکتیکی بود، حکمی کلی بسازیم. تقسیم کار جهانی و خصلت مافوق ملی نیروهای تولیدی مدرن نه تنها اهمیت خود را برای اتحاد شوروی حفظ خواهند کرد، بلکه به تناسب پیشرفت اقتصادی آن اهمیتشان دو برابر و ده برابر خواهد شد.

هر کشور عقب افتاده ای که در سرمایه داری ادغام شده باشد، از مراحل مختلف وابستگی کاهش یابنده و یا افزاینده به کشورهای دیگر سرمایه داری گذشته است.

ولی بطور کلی گرایش رشد سرمایه داری بسوی رشد غول آسای پیوندهای جهانی است که در حجم فزاینده تجارت خارجی منجمله در صدور سرمایه بطور حتم تجلی یافته است. ماهیت وابستگی بریتانیا به هندوستان طبیعتاً از لحاظ کیفیت با وابستگی هندوستان به بریتانیا تفاوت دارد. لکن این تفاوت در عمق مطلب توسط تفاوت در سطوح رشد نیروهای تولیدی دو کشور تعیین می شود و ابدا توسط میزان خودکفائی اقتصادی آنها معین نمی گردد. هندوستان یک مستعمره است و بریتانیا یک متروپل. ولی اگر بریتانیا امروز در محاصره قرار بگیرد، خیلی زودتر از هندوستان تحت یک محاصره اقتصادی مشابه نابود خواهد شد. در ضمن این یکی از مثال های قانع کننده از واقعیت اقتصاد جهانی است.

رشد سرمایه داری- نه به مفهوم فرمول تجریدی در جلد دوم کتاب سرمایه که تمام اهمیتش را بعنوان یک مرحله در تحلیل، و نه در واقعیت تاریخی، حفظ می کند- از طریق بسط سیستماتیک شالوده آن صورت پذیرفت و فقط بدین طریق می توانست صورت پذیرد. سرمایه داری ملی در پروسه رشد خود و در نتیجه در مبارزه با تضادهای داخلیش به میزان فزاینده ای به ذخایر "بازار خارجی" یعنی ذخایر اقتصاد جهانی روی می آورد. این بسط و گسترش غیرقابل کنترل که از بحرانهای داخلی دائمی سرمایه داری برمی خیزد، تا زمانی که تبدیل به نیروئی مهلک علیه سرمایه داری نشده، نیروئی مترقی به شمار می رود.

تضادهائی که انقلاب اکتبر علاوه بر و بالاتر از تضادهای داخلی سرمایه داری، از روسیه قدیم به ارث برد تضادهائی نه چندان کم عمق تری بود که بین سرمایه داری بطور کلی و اشکال تولیدی ما قبل سرمایه داری وجود داشت. این تضادها همانند امروز، خصلتی مادی داشتند، یعنی در مناسبات مادی بین شهر و روستا تجسم یافته، در تناسبات و یا عدم تناسبات ویژه ما بین بخشهای مختلف صنعت و در اقتصاد ملی بطور کلی و غیره مستتراند. برخی از ریشه های این تضادها مستقیماً در شرایط جغرافیائی و دموکراتیک کشور نهفته اند، یعنی توسط وفور و یا کمبود یکی از منابع

طبیعی، توزیع توده های جمعیت که در طول تاریخ صورت گرفته، و غیره پرورش می یابند. قدرت اقتصاد شوروی در ملی بودن ابزار تولید و سازماندهی مبتنی بر برنامه آن نهفته است. صنعت اقتصاد شوروی، علاوه بر عقب ماندگی موروثی آن از گذشته، همچنین در انزوای فعلی ما بعد انقلاب آن نهفته است، یعنی در عدم توانائی آن به دسترسی یافتن به منابع اقتصاد جهانی، نه تنها برمبنای سوسیالیستی بلکه حتی برمبنای سرمایه داری، یعنی بطور کلی به صورت اعتبارات و "معاملات مالی" معمول بین المللی که نقشی بسیار تعیین کننده برای کشورهای عقب افتاده بازی می کند. در عین حال تضادهای سرمایه داری و ما قبل سرمایه داری دوران گذشته ی اتحاد شوروی نه تنها بخودی خود از بین نمی روند، بلکه بالعکس از درون بهبود سال های افول و انهدام بپا می خیزند. این تضادها به همراه رشد اقتصاد شوروی جان تازه ای گرفته و وخیم تر می شوند وبرای چیرگی بر آنها و یا حتی تخفیف حدتشان، در هر قدمی احتیاج به اینست که به منابع اقتصاد جهانی دسترسی حاصل شود.

برای درک آنچه که اکنون در این سرزمین وسیع می گذرد- سرزمینی که توسط انقلاب اکتبر به حیات نوینی دست یافت- لازم است این مطلب به وضوح مورد توجه قرار گیرد که به تضادهای کهن که اخیراً توسط موفقیت های اقتصادی جان تازه ای گرفته اند، یک تضاد جدید و بسیار نیرومند اضافه گردیده و آن تضاد ما بین خصلت متمرکز صنعت شوروی است که امکانات یک آهنگ سریع بی سابقه را فراهم می آورد، و انزوای اقتصاد شوروی که امکان استفاده معمولی از ذخایر اقتصاد جهانی را منتفی می سازد. این تضاد جدید که بر فشار تضادهای کهن می افزاید، به اینجا منجر می شود که همراه با موفقیت های عظیم، اشکالات دردناکی نیز سر بلند می کنند. این امر بیدرنگ ترین و گرانبارترین تجلی خود را که بطور روزمره توسط هر کارگر و دهقان حس می شود، در این واقعیت منعکس می سازد که شرایط زندگی توده های زحمتکش نه تنها با پیشرفت کلی اقتصاد همگام نمی باشد، بلکه حتی در حال حاضر در نتیجه اشکالات در مورد موادغذائی، بطور افزاینده ای بدتر می شود.

بحران های شدید اقتصاد شوروی یادآور آنند که نیروهای تولیدی مخلوق سرمایه داری منطبق بر بازارهای ملی نبوده و تنها در سطح جهانی است که می توان آنها را بطور سوسیالیستی هماهنگ و موزون نمود. بعبارت دیگر، بحرانهای اقتصاد شوروی صرفاً عوارض رشد، یعنی یک نوع بیماری دوران کودکی نمی باشند، بلکه چیز بسیار مهمتری هستند- یعنی نتیجه فشارهای خشن بازار جهانی می باشند، همان بازاری که بقول لنین "ما تابع آن هسیم، به آن بسته شده ایم، و نمی توانیم از آن رهائی یابیم" (سخنرانی در یازدهمین کنگره حزب، ۲۷ مارس ۱۹۲۲).

لکن، از آنچه که گذشت بهیچوجه انکار "حقانیت" تاریخی انقلاب اکتبر نتیجه نمی شود، نتیجه ای که از آن بوی تعفن بی فرهنگی شرم آوری بر می خیزد. تسخیر قدرت توسط پرولتاریای جهانی نمی تواند یک اقدام واحد و همزمان باشد. روبنای سیاسی- و انقلاب بخشی از "روبنا"ست- دیالکتیک خود را دارد که بطور آمرانه ای در پروسه اقتصاد جهانی مداخله می کند، لکن قوانین ژرف آن را ملغی نمی سازد. انقلاب اکتبر، بعنوان اولین مرحله انقلاب جهانی که ناچاراً در طول دهها سال صورت می گیرد، "حقانیت" دارد. فاصله بین اولین و دومین مرحله انقلاب بطور قابل ملاحظه ای بیش از آنچه که انتظار می رفت بطول انجامیده است. معهذا، این هنوز هم یک فاصله زمانی است و بهیجوجه بمعنی این نیست که این فاصله به یک دوران کافی برای بوجود آوردن یک جامعه سوسیالیستی تبدیل شده است.

از این دو مفهوم از انقلاب دو خط مشی متفاوت در مورد مسائل اقتصاد (شوروی) نتیجه می شود. اولین موفقیتهای سریع اقتصادی که برای استالین کاملاً غیرمنتظره بود. در پائیز سال ۱۹۲٤ فکر تئوری سوسیالیسم در یک کشور را به عنوان اوج چشم انداز عملی برای یک اقتصاد ملی منزوی در او برانگیخت. درست در همین دوره بود که بوخارین فرمول معروف خود را بدین مضمون مطرح ساخت که شوروی با حفظ خود از اقتصاد جهانی بوسیله انحصار تجارت خارجی، در موقعیتی قرار می گیرد تا بتواند سوسیالیسم را "با سرعت لاک پشت هم که شده" بسازد. این

فرمول مشترک جناح سانتریست (استالین) با جناح راست (بوخارین) بود. در همان موقع، استالین بطور خستگی ناپذیری این عقیده را مطرح می ساخت که آهنگ صنعتی شدن ما "مربوط به خودمان" است و هیچگونه رابطه ای با اقتصاد جهانی ندارد. یک چنین نخوت ملی طبیعتا نمی توانست زیاد دوام بیاورد. زیرا آن بازتاب اولین مرحله بسیار کوتاه تجدید حیات اقتصادی بود که لزوماً وابستگی به بازار جهانی را از نو زنده می کرد. نخستین شوک وابستگی بین المللی که برای سوسیالیست های ملی گرا غیرمنتظره بود. زنگ خطری را به صدا در آورد که در مرحله بعدی به هراس و وحشت تبدیل شد. ما باید به کمک سریع ترین آهنگ ممکن در صنعتی کردن و اشتراکی کردن، هر چه سریعتر "استقلال" اقتصادی خود را کسب کنیم!- این همان دگرگونی است که در عرض دو سال گذشته در سیاست اقتصادی سوسیالیسم ملی پدید آمده است. ماجراجوئی، در همه جا، جای آهنگ کند و خست اقتصادی را گرفت. مبنای تئوریک هر دو یکسان است: بینش سوسیالیسم ملی.

این مشکلات اساسی همانگونه که در بالا نشان داده شد، از شرایط عینی یعنی عمدتا از انزوای اتحاد شوروی سرچشمه می گیرند. ما در اینجا برای بررسی اینکه تا چه حد این شرایط عینی فی النفسه محصول اشتباهات ذهنی رهبری هستند تأمل نمی کنیم. (خط مشی غلط در آلمان در سال ۱۹۲۳، در بلغارستان و استونی در سال ۱۹۲٤، در بریتانیا و لهستان در سال ۱۹۲٦، در چین در سالهای ۱۹۲۵ تا ۱۹۲۷، و استراتژی غلط "دوره ی سوم" کنونی، و غیره و غیره)، لکن شدیدترین تشنجات در اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی در اثر این امر بوجود آمد که رهبری فعلی می کوشد از احتیاج یک فضیلت بسازد، و از انزوای سیاسی دولت کارگری پروگران یک جامعه سوسیالیستی، منزوی از لحاظ اقتصادی را بپردازد. این باعث سعی در اشتراکی کردن سوسیالیستی کامل اراضی دهقانان بر مبنای موجودی ما قبل سرمایه داری گردید- ماجراجوئی بسیار خطرناکی که حتی امکان همکاری ما بین پرولتاریا و دهقانان را تهدید به انهدام می کند.

شایان توجه است که درست در لحظه ای که این مسئله در برجسته ترین نحو خود مطرح گشته، بوخارین، تئوریسین دیروز "سرعت لاک پشتی"، سرود رقت انگیزی برای "تاخت چهار نعل دیوانه وار" به سوی صنعتی کردن و اشتراکی کردن امروز تنظیم کرده است. ترس از اینست که این سرود نیز در حال حاضر بزرگترین کفر اعلام شود. زیرا از هم اکنون آهنگ های تازه ای ساز شده است. استالین تحت تأثیر مقاومت واقعیات اقتصادی، مجبور شده دستور عقب نشینی را صادر کند. اکنون امکان این خطر وجود دارد که تهاجم ماجراجویانه دیروزی که در اثر ترس و وحشت صادر شده بود، به عقب نشینی هراس آمیزی بدل شود. این تعویض مراحل بطرز غیرقابل انعطافی از ماهیت سوسیالیسم ملی نتیجه می شود.

یک پروگرام واقع بینانه برای یک دولت کارگری منزوی نمی تواند کسب "استقلال" از اقتصاد جهانی و حتی از آن هم کمتر، ساختن یک جامعه سوسیالیستی ملی را "در کوتاهترین مدت" هدف خویش قرار دهد. وظیفه موجود رسیدن به آهنگ حداکثر انتزاعی نیست، بلکه حصول یک آهنگ مطلوب است، یعنی بهترین آهنگی که از شرایط اقتصاد داخلی و خارجی منتج شده، موقعیت پرولتاریا را تحکیم بخشیده، عناصر ملی جامعه آینده سوسیالیستی بین المللی را تدارک دیده، و در عین حال و بالاتر از هر چیز، بطور سیستماتیک سطح زندگی پرولتاریا را بهبود ببخشد و اتحاد آن را با توده های غیراستثمارگر روستا مستحکم سازد. این چشم انداز باید در طول تمام دوران تدارک، یعنی تا زمانیکه انقلاب پیروزمند در کشورهای پیشرفته اتحاد شوروی را از موقعیت منزوی کنونی اش رها می سازد، بقوت خود باقی باشد.

برخی از عقایدی که در اینجا بیان شده بطور مفصل تری در آثار دیگر نویسنده، بخصوص در "نقدی بر پیش نویس برنامه کومینترن"، پرورش یافته اند. امیدوارم در آینده نزدیک جزوه ای منتشر کنم که بخصوص به ارزیابی مرحله کنونی توسعه اقتصادی اتحاد جماهیر شوروی سوسیالیستی اختصاص یافته باشد. ناچارم خوانندگانی را که در جستجوی آشنائی بیشتر با طریقی می باشند که مسئله انقلاب

مداوم امروزه مطرح شده است، به این آثار رجوع دهم. امیدوارم که ملاحظاتی که در بالا ذکر گردید برای آشکار ساختن اهمیت کامل مبارزه بر سر اصولی که در سال های اخیر صورت گرفته، همچنین مبارزاتی که اکنون بشکل دو تئوری متضاد یعنی سوسیالیسم در یک کشور در مقابل انقلاب مداوم جریان دارد. کافی باشد. تنها این اهمیت موضوعات فوق است که این حقیقت را توجیه می کند که ما در اینجا کتابی را به خواننده عرضه می کنیم که عمدتاً به تجدیدی بنای انتقادی پیش بینی های ما قبل انقلاب و مباحثات تئوریک در میان مارکسیست های روسیه اختصاص یافته است. البته امکان داشت که شکل متفاوتی برای عرضه مسئله مورد علاقه ما انتخاب کرد. لکن این شکل هرگز توسط نویسنده آفریده نشده و به میل او انتخاب نگشته بود، بلکه تا حدی به میل مخالفان و تا حدی توسط مسیر رویدادهای سیاسی، به مؤلف تحمیل شد. حتی حقایق ریاضیات، یعنی انتزاعی ترین علوم را به بهترین وجه می توان در رابطه با تاریخ کشف آنها یاد گرفت. این در مورد حقایق مشخص تر، یعنی حقایق سیاست مارکسیستی که در طول تاریخ شکل گرفته اند. بقوّت حتی بیشتری صادق است. به نظر من تاریخ منشاء و تکامل پیش بینی های انقلاب تحت شرایط ما قبل انقلاب روسیه، خواننده را بطور بسیار نزدیک تر و به مراتب ملموس تر با جوهر وظایف انقلابی پرولتاریای جهانی آشنا خواهد کرد تا یک تشریح مکتب وار و فضل فروشانه ی این عقاید سیاسی و جدا از شرایط مبارزه ای که در آن زائیده شده اند.

۲۹ مارس ۱۹۳۰